

# عرفان، اوج تعقل است

گفتگو با دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی



ذات بشر، کمال جوست و اوج کمال، آرمیدن در دریای معرفت حق. این طلب آرامش، خیل مشتاقان را به جوش و خروش انداخته، در جستجوی حقیقت به حرکت وامی دارد. همین طلبها و طالبان راه است که بازار دکان داران مدعی عرفان را رونق داده، برای ارضای مطامع خویش، عاشقان طریق حقیقت را به گمراهی می کشانند. تمیز میان این عارف نمایان و عارفان راستین، موضوعی است حساس و نیازمند اندیشه. به منظور درک بهتر این مقوله، با چهره نام آشنای این حوزه و صاحب نظر در عرصه عرفان و فلسفه، دکتر «غلامحسین ابراهیمی دینانی»، به گفت و گو نشسته ایم تا این بار از زاویه ای متفاوت به عرفان و رابطه اش با تعقل و استدلال نظر بیفکنیم. مشروح این مصاحبه، در ادامه تقدیم مخاطبان محترم می گردد:

معنی غیرمتناهی را بفهمیم. آیا نامتناهی را می شود تصویر کرد؟ به مجرد اینکه تصویر کنید، متناهی می شود. پس متناهی به تصویر در نمی آید. حالا که به تصویر در نمی آید، ما می فهمیم یا نمی فهمیم که به تصویر در نمی آید؟ همین فهمیدن نیست؟ فهم از حس، بالاتر است. یعنی در حس، آن چیزی را که شکل دارد می بینیم، فهم آن است که شکل ندارد و ما آن را می فهمیم. حق تعالی، شکل ندارد. شناختن خداوند، عرفان حقیقی است. عرفان حقیقی، شناختن حقیقت است. حالا حقیقت چیست و چگونه باید آن را شناخت؟

هر آنچه در این عالم هست (از کره زمین تا کهکشان، از ذره تا کهکشان) حقیقی است

یا نمی شناسید؟ آیا معانی را می شود با چشم دید؟ می شود عکسی از آن گرفت؟ نمی شود! معانی، محسوس نیست. نه با دوربین می توانی عکس بگیری، نه اندازه دارد و نه با چشم دیده می شود. ما معانی را با عقل می شناسیم و چون معنا را می شناسیم، آن را توسعه می دهیم و می رویم بالا تا حق تعالی که او معنی مطلق است.

عرفای بزرگ و عالی مقام ما منظورشان از عرفان، شناختن حق تبارک و تعالی است یعنی شناختن خداوند. حالا چگونه می شود خدا را شناخت؟ یکی از وجوه شناخت خداوند این است که بدانیم غیرمتناهی است. خود این، شناخت است. خداوند، نامحدود است. خوب ما نمی توانیم از نامتناهی، صورتی داشته باشیم اما می توانیم

**روشنا** عرفان به چه معناست؟ لطفاً شاخص های عرفان را بفرمایید؟

بسم... الرحمن الرحیم. درباره عرفان باید از معنای لغوی شروع کنیم. عرفان یک واژه عربی است؛ «عزف»، «یعرف»، «معرفت»، «عارف». این واژه ها از کلمه «عرفان»، مشتق می شوند که به معنی «شناختن» است. فارسی اش یعنی شناختن. عربی اش می شود عرفان. حالا شناختن یعنی چه؟ شناختن یک وقتی این است که شما این دیوار را می شناسی، این میز را می شناسی. اینها محسوس است ولی عالم معنی هم شناختن دارد. معنی را هم باید بشناسیم. یک شناختن ظاهری داریم که محسوسات است، یک شناختن باطنی داریم که معانی است. معانی را می شناسید

یا حقیقت؟ این سبب، حقیقت است یا حقیقی؟ حقیقی است. «حقیقت دارد» با «حقیقی است»، فرق دارد. یعنی این سبب، حقیقت دارد ولی حقیقت نیست. هر چیزی که در این عالم، انگشت روی آن بگذاری، حقیقت است یا حقیقت دارد؟ حقیقت دارد. آیا بین حقیقت و حقیقی تفاوت قائل هستی یا نه؟ حقیقی یعنی چیزی که حقیقت دارد. حالا شما حقیقی‌ها را می‌بینی یا حقیقت را؟ این اشیایی که اطراف خود می‌بینید، همه حقیقی است. آن چیزهایی که درست می‌بینیم، حقیقی هستند. پس ما حقیقی‌ها را می‌بینیم اما خود حقیقت که همه حقیقی‌ها به آن حقیقی‌اند را می‌بینید یا نه؟ خود حقیقی‌ها را می‌بینیم چون به حقیقت، حقیقی‌اند. اگر حقیقت نبود، این‌ها حقیقی نبودند. یک حقیقتی هست که این‌ها حقیقی‌اند. ما حقیقی‌ها را می‌بینیم اما حقیقت را نمی‌بینیم. پس چگونه می‌فهمی که حقیقت هست؟ با چشم که دیده نمی‌شود ولی عقل می‌گوید یک حقیقتی هست که این امور، حقیقی‌اند. اینکه برایتان می‌گویم، عرفان است؛ عرفان یعنی شناختن حقیقت. آن عرفانی که در دست من نیست و من با آن روبه‌رو نیستم، ولی به همه امور حقیقی، حقیقت می‌بخشد و همه حقیقی‌ها به آن حقیقت، حقیقی هستند، آن، حق تعالی است. عرفان سعی می‌کند خدا را بشناسد و همین استدلال است.

### چطور باید عارف‌نمایان را از عرفای حقیقی و راستین تمیز داد؟

راه تشخیص، در شهود و استدلال است. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که عرفان دیگر استدلال نیست و این‌ها را خرهای عالم می‌دانند. می‌گویند حالا که ما به عرفان وارد شدیم، دیگر استدلال نمی‌خواهیم. خوب اگر استدلال نمی‌خواهد پس با چه حقیقت را درک می‌کند؟ پاسخ می‌دهند با قلب، قلب شهود می‌کند. این حرف‌های آن‌هاست. در خانقاه که می‌روی این‌ها را می‌گویند، این عرفان‌های قلبی که ظاهر شده و هر کس که ادعای عرفان دارد، همین‌ها را می‌گوید. چون فلسفه نمی‌فهمند، فهمیدن فلسفه سخت است. بعد می‌گویند فلسفه را کنار بگذار، من با قلبم شهود می‌کنم. خوب البته که این راحت‌تر است! حالا از او بپرسید اینکه با قلبت شهود کردی در شب یا بیداری یا بعد از نماز یا در هر حالی، «شهود» یعنی دیدن، قلبت چه چیزی را می‌بیند؟ اصلاً مگر قلب می‌بیند؟ مگر چشم دارد؟ مگر نه اینکه قلب اگر بخواهد ببیند باید چشم داشته باشد؟ اگر قلب شهود می‌کند، چشم قلب

چیست؟ همان عقل است و با آن شهود می‌کند. عقل استدلال دارد باید برای من استدلال منطقی کند. اگر شهود کردی یعنی با چشم عقل، شهود کردی. حالا عقل اگر استنباط کرد باید استدلال هم بلد باشد یعنی استدلال بیابوری، اگر منطقی باشد قبول می‌کنم. اگر نمی‌تواند استدلال کند باید بروی داخل اسطبل! حالا آدمی که اهل شهود است، در خیابان، خانقاه یا هر حلقه‌ای که باشد، در نهایت جایش اسطبل است. اگر بتواند برای شهود قلبی‌شان استدلال کنند، من با ایشان دست می‌دهم و با هم حرف می‌زنیم. حالا این ارباب شهود که زیاد هم هستند و این روزها بیشتر هم شده‌اند و در هر گوشه و کناری، حلقه‌ای در می‌آید. از آن‌ها بپرسید چه می‌گویند، اگر استدلال دارند خوب استدلال‌شان را در کتاب بنویسند. آن را

بسیاری از مردم فکر می‌کنند که عرفان دیگر استدلال نیست و این‌ها را خرهای عالم می‌دانند. خوب اگر استدلال نمی‌خواهد پس با چه حقیقت را درک می‌کند؟ پاسخ می‌دهند با قلب، قلب شهود می‌کند. این حرف‌های آن‌هاست. در خانقاه که می‌روی این‌ها را می‌گویند، این عرفان‌های قلبی که ظاهر شده و هر کس که ادعای عرفان دارد، همین‌ها را می‌گوید. چون فلسفه نمی‌فهمند، فهمیدن فلسفه سخت است. بعد می‌گویند فلسفه را کنار بگذار، من با قلبم شهود می‌کنم

بررسی می‌کنیم، اگر معقول باشد، قبول می‌کنیم اما اگر استدلال ندارند جایشان در اسطبل است! یک اسطبل بزرگ می‌سازیم می‌فرستیمشان آنجا کاه بخورند! یعنی کسی که بدون استدلال سخن می‌گوید خر اسطبل است و اربابان بی‌استدلال باید در اسطبلستانی بزرگ زندگی کنند و ما امروز -در خارج و داخل- با این اسطبلستان بزرگ روبه‌رو هستیم. عرفان یعنی استدلال معقول. اصلاً عرفان بدون استدلال، بی‌معنی است. شما چه عارفی بزرگ‌تر از ختمی مرتبت می‌شناسید؟ چه عارفی بزرگ‌تر از مولا علی می‌شناسید؟ کلام مولا علی در نهج‌البلاغه با استدلال است یا بی‌استدلال؟ سقراط و افلاطون باید در مقابل او زانو بزنند.

نهج‌البلاغه سراسر، استدلال است و معقول و منطقی، یعنی می‌شود مستدل کرد. حضرت علی علیه السلام رئیس عرفای اسلام است. در قرآن کریم (کلام وحی خداوند) یک سخن غیرمستدل پیدا نمی‌شود. من تمام آیات را با استدلال برای شما می‌گویم و اصلاً همین معجزه قرآن است. حضرت فرمودند این معجزه من است، اگر می‌توانی بیا استدلال کن. حالا من عرفان حضرت ختمی مرتبت و حضرت امیر را قبول کنم یا مزخرفات این طرف و آن طرف را گوش بدهم؟ این عارف‌نمایان، افرادی مزدور، احمق، نادان یا بیمار هستند. حرف‌هایی می‌زنند که امروز به واسطه رسانه‌های ارتباط جمعی رواج پیدا کرده و همه‌جا پخش می‌شود. سابق هم زیاد بودند اما خیلی پخش نمی‌شد.

### علل ظهور و بروز عارف‌نمایان و مدعیان عرفان چیست؟

اینکه برخی علمای ما گاهی با عرفان مخالفت کرده‌اند، همین است. البته مخالفت که نه، احتیاط کرده‌اند. حتی عرفای بزرگ هم حرف‌شان را به همه کس نمی‌زدند. مثلاً شمس تبریزی، استاد مولوی یک عمری حرف نزد. مولوی، امروز یک شخصیت جهانی است. او عارف بزرگ جهان اسلام است و تا ابد هم زنده است. شمس، مرشد اوست. قبل از اینکه مولانا برسد، یک کلمه حرف نزده بود. شعری منسوب به شمس است:

«من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر  
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

شمس حرفی نمی‌زد. تصور کن یک گنگی شب خواب خوبی می‌بیند و صبح می‌خواهد خوابش را نقل کند، اما زبان ندارد که بگوید. مستمعینش هم همه کردند. شمس حرف نمی‌زد چون مستمع نداشت. به مولوی که رسید، همه چیز را گفت. حالا چرا عرفان خطرناک است؟ چون عمیق است اما اغلب آدم‌ها عمیق نیستند. آن وقت، عرفانی که منزّه است از این موهومات و محسوسات، یکدفعه می‌آورد در امر محسوس، آن وقت آن خطرهایی که الان می‌بینید، پیدا می‌شود.

حالا می‌خواهم قدری از عالم اسلام، فراتر بروم. مثلاً هندوستان، کشور عجیب و غریبی است. فراوان، شعبه‌های عرفان در آن وجود دارد، بت‌خانه هم تا دلت بخواهد! اما چرا این قدر بت‌خانه در هندوستان هست؟ در هیچ جا به اندازه

هندوستان بت‌خانه نیست. آیا این بت‌پرستی یعنی مردم هند نادان هستند؟ نه. مردمش خیلی هم دانا بودند. عرفان سابق هند، یکی از عمیق‌ترین نحله‌های عرفانی در هند باستان است. کتاب این عرفان یعنی «بهگودگتا»، خیلی قوی است. این عرفان به دست مردم عادی افتاد، اما آن‌ها قدرت درکش را نداشتند و به همین خاطر، به بت‌خانه‌ها کشیده شدند. عرفان وقتی فهم نشد، بت می‌شود. نتوانستند بفهمند، بت پرست شدند. آن‌ها بهگودگتا را خوب نفهمیدند. هر کس که این عرفان را خوب فهمید، دیگر سمت بت‌خانه نرفت. بنابراین، عرفان را اگر در معرض افکار عمومی بگذاری، آدم‌هایی که استعداد ندارند، چه بسا بدجنس هم نباشد، اما توان و استعداد ندارد. این تبدیل می‌شود به امر بت؛ چیزی که الآن می‌بینیم. سابق کمتر بوده، اما امروز به واسطه رسانه‌ها نمود بیشتری دارد. شخص، یک حرف عرفانی می‌شنود، قدرت درک هم ندارد ولذا بت‌پرست می‌شود. نتیجه‌اش می‌شود ظهور این همه حلقه‌های عرفانی. این‌ها عرفان را نفهمیده‌اند، کسی که عرفان را فهمید، شمس تبریزی می‌شود، مولوی می‌شود. اما اگر به این مدعیان بگویی یک کلمه مثل مولوی یا عطار حرف بزنید، یک جمله مثل بهگودگتا بگویید، قادر نیستند و فقط مزخرفاتی به هم می‌بافند که شما امروز می‌بینید. پس علت اینکه علمای ما عرفان را یک قدری منع کرده‌اند، زیرکانه بوده، می‌گفتند که علم صرف و نحو و حتی فقه را همه کس می‌فهمد، فلسفه را هم کم‌وبیش می‌فهمند، اما عرفان را همه کس نمی‌فهمد و اهلش باید بفهمند. اهلش، اشتباه نمی‌کنند، خوب هم حرف می‌زنند. ما، عرفای بزرگی داشتیم و داریم. نه تنها در اسلام، همان عرفای بزرگ هند هم حرف‌های خوبی زده‌اند. عرفای بزرگ چین، مثل «لائوتسه»؛ عارف چینی که ۲۰۰۰ سال پیش می‌زیسته. هنوز هم من وقتی حرف‌هایش را می‌خوانم لذت می‌برم. ولی یک مدعیانی می‌روند سمت عرفان -درحالی که آن را نمی‌فهمند- آن وقت در دکانشان باز می‌شود و حلقات شکل می‌گیرد. مدعی‌اند افکار لائوتسه و مولوی را می‌دانند. به طوری که امروز، مولوی‌شناس قلابی، زیاد داریم. می‌گویند طرفدار مولوی است یا عطار ولی حتی یک بیت شعرشان را هم نمی‌فهمد.

راهنکار مقابله چیست؟ چه کنیم که این اربابان شهود و بساط‌گستران، مجال عرض اندام پیدا نکنند؟  
یک راه این است که عرفان را نباید همه کس

بخواند و در معرض افکار قرار بگیرد، اما متأسفانه امکان‌پذیر نیست. چون الآن عصر رسانه‌هاست. خواهند یا نخواهند در معرض افکار قرار می‌گیرد. چاره آن است که ما به کسی که اهلیت ندارد، گوش ندهیم. فرد باید اهلیت داشته باشد. این نظر خاص بنده است که بزرگان هم بر آن تأکید کرده‌اند. البته خیلی‌ها هم با آن مخالف‌اند. به عقیده بنده، کسی تا فلسفه نخواند و نفهمد، عرفان هم نمی‌فهمد. فلسفه در درجه اول، تعقلش را بالا می‌برد.

اگر کسی فلسفه نخوانده، گفت من عارفم، باید به اسطبل فرستادش! این حرف وحشتناکی است. من می‌گویم و از عهده‌اش هم برمی‌آیم. شاید بعضی بزرگان بگویند حالا ممکن است یک کسی هم عارف شود اما من می‌گویم کسی که

ما به کسی که اهلیت ندارد، گوش ندهیم. فرد باید اهلیت داشته باشد. این نظر خاص بنده است که بزرگان هم بر آن تأکید کرده‌اند. البته خیلی‌ها هم با آن مخالف‌اند. به عقیده بنده، کسی تا فلسفه نخواند و نفهمد، عرفان هم نمی‌فهمد. فلسفه در درجه اول، تعقلش را بالا می‌برد. اگر کسی فلسفه نخوانده، گفت من عارفم، باید به اسطبل فرستادش! این حرف وحشتناکی است. من می‌گویم و از عهده‌اش هم برمی‌آیم

تعقل فلسفی نداشته باشد، نمی‌تواند عارف شود چون از شهود و مزخرفات حرف می‌زند و دچار اوهام می‌شود، وهمیات را عرفان می‌داند. هذیان می‌گوید، فکر می‌کند عرفان است! می‌دانی چقدر هذیان‌ات و مزخرفات هست که به عنوان عرفان به خورد مردم می‌دهند؟ جوان‌های امروز هم ساده‌اند. حالا تعجب می‌کنید، می‌گویید جوان امروز که تحصیل کرده است؟ برای اینکه تراکم اطلاعات، مجال تفکر را به او نمی‌دهد. از صبح تا شب، هجوم اطلاعات، ذهنش را پر می‌کند و فرصت فکر کردن ندارد. یک دهاتی صد سال پیش، هیچ اطلاعات و سوادی نداشت ولی فکر می‌کرد. در حالی که جوان امروز، وقت فکر کردن ندارد. درست مثل مدهای امروزی که جوانان

بدون تفکر از آن پیروی می‌کنند. عرفان هم مثل این شلوارهای پاره است که مد شده! یک شلوار داریم که چهارتا سوراخ دارد و یک عرفان قلابی داریم. پس تا کسی فلسفه نخواند، سراغ عرفان نرود. عرفان، تعقل محض است، اصلاً اوج تعقل است. عرفای ما را ببینید، هیچ فیلسوفی به گرد شیخ عطار نمی‌رسد. مولوی اوج تعقل است. سلوک، تفکر است. فکر هم استدلال است، تعقل و تعمق و ژرف‌اندیشی است. اگر کسی گفت من مشاهده می‌کنم، قلبم این را گفت و... مزخرف گفته!

شاید برخی از من ناراحت شوند و بگویند خیلی تند می‌روی و درشت می‌گویی. سعدی یک جا می‌گوید: «گر من سخن درشت نگویم، تو نشنوی». حتی خداوند تبارک و تعالی هم در قرآن کریم، گاه بیانات جالبی دارد. یک جا می‌فرماید: «كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَخْمَلُ أَصْفَارًا» (سوره جمعه، آیه ۵)

از نظر جامعه‌شناختی و معرفت‌شناسی، چه کنیم که جوان‌های ما سمت این حلقه‌ها و حلقه‌دارها نروند؟

باید به جای شعار دادن و تحریک احساسات، اندیشه جوانان را ارتقا دهیم. ما امروز پیش از هر کاری، احساسات را تحریک می‌کنیم درحالی که هیچ فایده‌ای ندارد. در عوض باید قدرت تعقل نسل جوان را بالا ببریم. اما چطور باید این کار را بکنیم؟ با عرضه تفکر خوب و آموزش مناسب. باید فلسفه تعلیم داده شود، علما و عقلا مجال حضور یابند، نه اینکه هر آدم بی‌سوادی بیاید حرف بزند. امروز بی‌سوادها وارد میدان شده‌اند. اکنون سخنوران و حرفان، بازار گرمی برای خود پیدا کرده‌اند. نتیجه‌اش همین است که احساسات مردم را بالا می‌برند اما تعقل، کم است. این‌گونه است که اربابان شهود، میدان پیدا می‌کنند. اگر جوان، تفکر داشته باشد و تعقل کند، فریب نمی‌خورد. با زور و اجبار هم دردی دوا نمی‌شود. فقط کافی است، شعورش بالا برود. جامعه‌ای پیش می‌رود که سطح تفکر بالایی داشته باشد. تمام اسلحه‌های عالم را در اختیار شما بگذارند ولی بی‌عقل باشید، هیچ کاری نمی‌توانید بکنید. تخریب می‌توانی بکنی ولی آباد، نه. شعور جامعه اگر بالا رفت، هیچ اسلحه‌ای حریفش نیست. با کمال تأسف، ما این کار را نمی‌کنیم، پس باید تلاش‌ها را در این حوزه متمرکز کنیم تا نتیجه بگیریم.

با سپاس از حضرت تعالی.